

## پرسپولیس اینهمه تیره روزی راهرگز بیاد ندارد



### اختلاف میان امیر آصفی و پروین بالا میگیرد

## پرسپولیس • نیرو (۰) ۱

گل دقیقه ۷۳ توسط طاهر حبیبی

**جمعه امجدیه-** برای پرسپولیس مصیبت همچنان از آسمان وزمین میبارد. خال و هوای این تیم، نامطلوب و قضا برای نفس کشیدن تیم بسیار سخت شده است. پرسپولیس بعد از شکست روز یکشنبه با یک دگرگونی در بیشتر جبهه‌ها آمده بود تا با مغلوب کردن نیروی اهواز به وضع روحی تیم سروسامان بخشد و قوت قلبی به مشتاقان خود بدهد اما اگر در دیدار با تاج، پرسپولیس سزاوار شکست بود در دیدار دیروز این حادثه بود که سرخ‌پوشان را وادار به قبول يك ناکامی دیگر کرد زیرا حق پرسپولیس حداقل تساوی بود اما نیروی هوشیار توانست با تعقیب يك بازی منطقی چنان عمل کند که از پرسپولیس تشنه پیروزی يك مغلوب بسازد.

در انطرف میدان يك نیروی ستودنی وجود داشت آنچه از نیرو ستودنی بود نظم بازی تیمی و روحیه افراد تیم اهوازی بود. دیشب اهوازی‌ها هیچ عجله‌ای نداشتند. آنها گویا منتظر بودند و میدانستند تیم پرسپولیس که با يك شکست عمل کند از حریف دیرینه می‌آید آنقدر خود را نیافته

است که تا پایان نود دقیقه بدون اشتباه بازی کند. با این اندیشه آنها بدون توجه به هیجان پرسپولیس برای پیروزی به کار منظم خود ادامه دادند و در این میان توری خندایاری و ملکزاده بسیار مطمئن عمل میکردند و همین دو بازیکن بودند که گل نیرو را نیز سبب شدند. در میان مدافعان، اسفندیار دوستانی و غلامعباس شیدائی خوب بودند و سهرادران يك اداره کننده سمج بود. یوستانی سنگریان نیرو دومین بازی قابل تعمق روزهای اخیر خود را ارائه داد. نیرو در میدان پرسپولیس از يك دفاع مطمئن برخوردار بود که در این میان بقیه بازیکنان نیز در صورت لزوم بدون دریغ در خدمت این خط بودند و سرانجام صبر و انتظار نیرو نتیجه داد زیرا زمانی که توری خندایاری تویی را درست برای استفاده ملکزاده آماده ساخت این بازیکن طاهر حبیبی را در کنار ذوالفقار نسب در شرایط خوبی دید و پاس او ابتدا از مقابل ذوالفقار نسب گذشت و او با حرکت ناقص خود نتوانست مانع عبور توپ شود و این فرصتی بود برای حبیبی پنج دقیقه بعد از ورودش به زمین دروازه پرسپولیس را فتح کند. و بدین ترتیب دومین شکست پرسپولیس در طول يك هفته شکل گرفت و این هرگز در طول چهار جام پیشین برای این تیم اتفاق نیفتاده بود.

بازیکنان تیم پرسپولیس: وازگن سفریان، محمد دادگان، بیژن ذوالفقارنسب، قلیچ‌خانی، فاطمی مقدم، عزیزی درخشان، مایلی کهن، زادمهر (شفیع‌نیا از دقیقه ۷۸)، صفرابراتناک، محمود خردبین (جهانگیر فتاحی از دقیقه ۶۲) بازیکنان تیم نیرو: بوستانی، فاضلی، دوستانی، شیدایی، سبه برادران، ملکزاده، موسوی (یعقوبی‌نژاد از دقیقه ۷۰)، طاهر موسوی، سلطان تبار (طاهر حبیبی از دقیقه ۶۷) حمید شهبازی (منصور مردانی از دقیقه ۸۲) و توری خندایاری داوری خوب محمد صالحی با کمک رضوی و ابر نیرویی تماشاگر حدود ۲۵ هزار تن کامران

۱ منصور امیرآصفی مردی به شدت اخلاق‌گرا و اهل آرمان بود که فوتبال را پرورشگاه فرشتگان می‌خواست، نه اقامتگاه ارادل. شاید تنها وجه ترازیک زندگی‌اش ازدواج نکردنش بود؛ که آن هم

به خاطر حراست تمام‌مدت از مادرش بود. چنان به غلامی مادر حاضر و ناظر ایستاده بود که اگر آب خواست همانجا بدهد دستش و اگر نان خواست همانجا برایش لقمه بگیرد. مردی که نگذاشت غبار روی پلک مادر بیمارش بیفتد و پرستار شبانه‌روزش بود. این همان کاپیتان عزیز گرامی تیم ملی فوتبال ایران در دهه چهل بود که خود به سنه ۱۳۳۰ توسط علی الهی کشف شد و وقتی فوتبال را کنار گذاشت به نزد کاشف فروتن‌اش علی الهی برگشت که این بار تیم‌کیان را داشت و در تولید دو افسانه تکنیکی و قدرتی فوتبال ایران (پروین و پرویز) آستین بالا زد. گرچه این هر دو ستاره راه دیگری رفتند. پروین‌اش که خود را مدیون کیان می‌دانست وقتی در پرسپولیس مدل ۱۳۵۶ زیر دست منصورخان رفت با او به تخاصم رفتار کرد و در افواه عمومی چنین شایعه‌ای تریکید که باند سلطان در رختکنی را شکسته و در گوش او سیلی نواخته‌اند. پرویزش نیز که به خارج گریخته بود هنگامی که خبر مرگ منصورخان را در سال کیود ۱۳۸۸ شنید در غربت پاریس شب را تا به صبح گریست و آرزو کرد که کاش در هیأت گنجشکی درآمده بود و بی‌تذکره از مرزها می‌گذشت و تابوت بهترین مربی عمرش را به دوش می‌گرفت اما فاصله پیشانی‌نوشت آدم‌ها از دوزخ تا مینوست.

۲ پسر متین باغ آصف‌الدوله خیلی زود در فوتبال گل کرد. شخصیت وزین دفاعی‌اش در بازی‌های آسیایی کرالا (۱۹۵۸) دلدادگان بسیاری در فوتبال پیدا کرد. شخصیتی که تا روزهای کهنسالی‌اش

هیچ توفیری نکرد. انگار جوانی نکرده به سال‌های چلچلی پرتاب شد و همه زندگی‌اش را به پای مادر ریخت. مرد محترمی که کاراکتر احترام‌برانگیزش - چه در دهه پنجاه که مربی پرسپولیس بود، چه در دهه شصت که رئیس هیأت فوتبال تهران و چه در دهه هفتاد که مدیر تیم‌های ملی در زمان مستر ایویج بود و صفایی فراهانی به سرش قسم می‌خورد- همان جذابیت و فروتنی دست‌نخورده قدیمی را داشت. او را اولین بار در دهه شصت در خانه سرپرست قدیمی تیم کیان و ورزشی‌نویس نسل اول صدری میرعمادی دیدم که با دسته‌گلی به عبادتش آمده بود و در منزل مربی کرو لال و سکت‌کرده‌اش چنان با آنها ندار بود که خود سرپنچال می‌رفت و خود از بچه‌های کیان پذیرایی می‌کرد. پاپاصدری می‌گفت اینها فرزندان من‌اند و پسر ارشدم منصور است که در وفاداری همتا ندارد. منصورخان چنان به فروتنی و مهربانی می‌نشست که جسارت نمی‌کردی از ضدخاطرات دوران طاعونی مربیگری‌اش در پرسپولیس بیرسی. از آن روزها که آبرویش را برداشت و گریخت. سیه‌بهار ۱۳۵۶ بود که امیرآصف روی نیمکت تیم سرخ‌های پایتخت نشست و روز به روز پژمرده و تکیده شد. همچون نسترنی در باغچه‌ای قرمز، تک افتاده بود و در تنهایی به خاطر آرمان‌ها و ارزش‌های باستانی‌اش می‌جنگید. چه کسی جرأت داشت سلطان را روی نیمکت بنشانند؟ چه کسی جسارت مبارزه با باند سلطان را داشت؟ تنها او بود که در تاریخ نیم‌قرنی پرسپولیسیان به هیچ سلطان و سرداری باج نمی‌داد و از شکست سه-هیچ در دربی نمی‌ترسید. اندکی بعدتر که او عطای این تیم را به لقایش بخشید پچپچه‌هایی در امجدیه منتشر شد که او را به

توطئه سلطان، از رختکن بیرون کرده‌اند. از همان روزها بود که فوتبال‌فارسی به دست دریدگان و اراذل افتاد و بازیکن‌سالاری به اوج رسید و باند پیروز، طفلی محراب را جایگزین منصورخان کرد که او را هم به لطایف‌الحیلی بی‌آبرو کرد و زیرآبش را زد.

۳ کیان یک باشگاه اصیل طهرانی بود. باشگاهی محترم که با شناسنامه پنج‌مرد افسانه‌ای فوتبال ایران پیوند خورده است. یک مربی استعدادپرور و گنج‌یاب به نام علی الهی که در سال‌های آخر عمرش لام تا کام سخن نگفت. یک سرپرست روزنامه‌نویس به نام صدری میرعمادی که آبروی مجنون‌های جهان بود و یک مربی محبوب ملی‌پوش که تمام عمرش را به پای کیسوان نقره مادرش تباه کرد. و صدالبته دو ستاره افسانه‌ای فوتبال ایران که یکی‌اش سلطان شد و دیگری تانک. اولی شناسنامه پرسپولیس بود و دومی را سیاست از فوتبال قاپید!

صدری میرعمادی پیرمرد بهشتی بود. فرشته‌ای دل‌کنده و عاشق‌پیشه و صدالبته یک «شبه‌قدیس» کور و کر و شل و افلیج! که پنجشنبه‌ها برای تمام مردگان فوتبال دانه‌دانه فاتحه می‌خواند. از مادر امیرآصف تا عبدالله شوتی که شوتش در جوانی باعث ناشنوبی‌اش شده بود. عموصدری را اندوه سوگ جوانمرگی پسر تحصیلکرده‌اش از پا درآورده بود. آن مرد افلیج و اهل توکل در روزهای پیری و از پافتادگی‌اش تنها کسی که به عبادتش می‌رفت شاگرد وفادارش منصور امیرآصف بود. شاگردان کیانی پاپاصدری -از امیرآصف تا امیر حاج‌رضایی- همگی تا پایان عمر این سخاوت‌او را به یاد داشتند که وقتی برای عمل جراحی گوش ناشنوبش به آلمان رفت با پول طبیب و دارویش ۱۲ تا پیراهن راه‌راه خرید که برای ستاره‌های پابتی کیان سوغاتی بیاورد.

کیان آرمانشهری بود ساخته شده برای بچه‌های تیر دوقلو و صابون‌پزخونه و پشت انبار گندم. پسران چابکی که عاشق کش رفتن هندوانه از پشت وانت‌های در حال حرکت بودند

و از دار دنیا فقط یک جفت کتونی تخت‌سبز داشتند. دو سلطان کوچک کیان، پرویز و پروین سرآمد کیانیان بودند. پرویز بچه پشت انبار گندم پسرکی قلمبه و توپ‌ر بود که با بچه‌ها شرط می‌بست و جفت‌پا می‌پرید به پشت وانت پر از هندوانه و همچون ژیمناستی قابل، با دوتا هندوانه در دست، دوباره جفت‌پا از پشت وانت در حال حرکت، سالم می‌پرید روی آسفالت ولی مشکل این بود که شب وقتی اهالی محل به پدرش -که خسته و کوفته و با دست‌هایی پینه‌بسته از عملگی برمی‌گشت- چغلی‌اش را می‌کردند و «مش‌آراز» دوتا کشیده نر و ماده می‌زد تو گوش بچه گرد و قلمبه‌اش و پسرک انگار که آش کشک خاله را خورده، چشم‌هایش پر از غرور و حیرانی می‌شد. خانه مش‌آراز دو، سه کوچه پایین‌تر از میدان خراسان بود و پسر مش‌آراز می‌آمد و می‌ایستاد کنار زمین تمرین بچه‌های کیان و آنها را با حسرت نگاه می‌کرد. یک روز آقای الهی مربی کیان به او گفت که چرا نمی‌آیی تو پسر؟ پسرک گرد و قلمبه گفت که «آقا منو بازی نمی‌دن». آقای الهی دستش را گرفت و کشید و آورد تو و وقتی منصورخان بازی او را پسندید، بردش توی تیم دوم باشگاه کیان (البرز) و یکی از آن پیراهن‌های راه‌راه خوش‌قواره‌ای را که عموصدری از خارج آورده بود، داد دستش و اجازه‌اش را از «مش‌آراز» گرفت و چون که می‌دانست دست پدرش تنگ است از جیب خودش ۳۵ تومان پول توجیبی گذاشت توی جیبش و به اولین سفر تیمی برون‌شهری‌اش برد. بچه صابون‌پزخونه هنوز ۱۸ سالش نشده بود که به تیم ملی دعوت شد. شوت‌های آدم‌کش، تنه‌های گول‌برانداز، پرش‌های وحشتناکی که با آن بدن قلمبه و کوتاهش، روی سر «سرطایی»‌ها توپ می‌زد، بازی بدون توپ، سرعت عجیب و غریب و دفاع هوشمندانه، از او چهره‌ای استثنایی ساخته بود که برایش لقبی جز «تانک» سزاوارانه نبود. لقبی که اولین بار آقای بهمنش به او داد. پسرک هندوانه‌دزد به حدی مشهور و محبوب شد که دختر مدرسه‌ای‌های میدان خراسان و تیردوقلو و انبار گندم و صابون‌پزخونه، با آن موهای دم‌اسبی و روبران قرمزشان، عکسش را می‌چسباندند

پشت کلاسورهایشان و هر وقت که از اردوی تیم ملی به محله می‌آمد، می‌ریختند روی سرش که امضا بگیرند و پسر مش‌آراز همان امضای معروف تخم‌مرغی شکل‌اش را می‌کشید روی دفتر و دستک بچه‌محل‌هایش و برمی‌گشت به دنیای نیچه‌ای خودش.

میدان خراسان البته در همان زمان‌ها قهرمان دیگری هم داشت که پا به پای پسر مش‌آراز رشد می‌کرد. پسر مش‌احمد کله‌پز که برای خودش توی کوچه غریبون، کیا و بیایی داشت. کلاس سوم دبیرستان بود که در تیم کیان پیدایش شد و علی الهی مربی کیان دستش را گرفت و برد سمت چمن‌های ابیدیت. یعنی در اصل این عباس آقا داداش علی الهی بود که با پسر زاغ مش‌احمد، رفیق بود و یک روز که زاغی ۱۵ساله را در زمین شماره سه نشان داداش‌اش داد، آقای الهی گفت عجب جوهری است فوتبالتش. آن روزها علی سر هر کاری می‌رفت جیم می‌شد و باز برمی‌گشت سمت فوتبال تیغی توی کوچه. اولین کارش طلاسازی بود و نشان‌دن نگین روی انگشتر طلا اما فوتبال نمی‌گذاشت او جواهرساز شود! توی بازی‌های معروف به جام «کاپی»! بازی شعاع و کیان، آقای الهی اولین بار به علی گفته بود «لخت شو برو توی زمین» و علی گفته بود «نه آقا من با شلوار بازی می‌کنم»! آن روزها منصورخان کاپیتان کیان بود. نیمه اول را شعاع یک-صفر برده بود که در نیمه دوم علی الهی به علی زاغی گفت برو تو. وقتی داود توپ را به علی رساند و او توپ را با یک «بذار-بکش» وارد دروازه حریف کرد علی الهی ۲۰ تومان به او دست‌خوش داد. علی نفهمید با آن ۲۰ تومان تا خانه‌شان را چه شکلی دوید. مامان نصرت و مش‌احمد داشتند تو حیاط چایی می‌خوردند که دردانه نصرت، ۲۰تومان را گذاشت روی میز و خون چشم‌های مش‌احمد را گرفت! مامان نصرت داد زده بود که «پالّه بدو برو پول رو به صاحبش برگردون» و علی قسم خورده بود که صاحبش خودمم بابا! آخرش مش‌احمد رفته بود سراغ الهی که آقا مگه تو فوتبال، پول مفت هم پخش می‌کنند که علی امروز تو جیب‌هایش پول قلمبه بود؟ آقای الهی

